

سفرنامهٔ شبه قاره

هادی منوری*

اشاره

گفت بدون بسم الله هیچ‌کاری به‌پایان نمی‌رسد. روی دفتر خاطراتم نوشت. بسم الله الرحمن الرحيم. تازه فهمیدم خطّ خوشی هم دارد به‌قیافه‌اش نمی‌خورد این‌طور بنویسد.

شاید بعد از انقلاب این اولین گروه از شاعران بود که به‌شکل دسته‌جمعی برای اجرای برنامه‌های ادبی به‌پاکستان و هندوستان سفر می‌کرد. هدف این گروه شرکت در چند سمینار و شب شعر و همچنین دیدار و تبادل نظر با مسئولان فرهنگی، اساتید و دانشجویان دانشگاه‌های هند و پاکستان بود. مقدمات سفر را قزوه پیگیری کرده بود و توانسته بود حمایت بعضی از ارگانها، از جمله وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و بنیاد تنظیم و نشر آثار امام خمینی^(ره) را جلب کند.

خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در کراچی محلّ فرود ما خواهد بود؛ اگر هواپیما به‌سلامتی بنشیند. وگرنه تمام روزنامه‌ها پر می‌شود از عکس دوازده شاعر و یک آهنگساز. آن‌وقت شما خواهید دید که ما چقدر آدم‌های مهمی بوده‌ایم. می‌گفت همهٔ چیز را یادداشت کن. ارتفاع هواپیما ۹۰۰۰ پا، فاصله تا مقصد ۲۶۵۲ کیلومتر، سرعت هواپیما ۵۶۴ کیلومتر بر ساعت.

این تلویزیون یا مانیتور روبه‌رویمان موقع حرکت کردن هواپیما آن‌قدر تکان می‌خورد که می‌ترسم روی سر استاد محبت فرود بیاید بعد جواب بیژن ارژن را چه بدهیم.

* دکتر داروساز و شاعر و نویسندهٔ ایرانی، رئیس کانون شعر و ادب خراسان رضوی.

به‌مهماندار می‌گویند اینها شاعرند و دانه درشت‌ها را معرفی می‌کنند. من هنوز استاد نشده‌ام. این تنها مشکل من برای خروج از کشور بود. قرار شد قزوه آن را حل کند؛ یعنی حکم اجتهاد شاعرانه برای من صادر کند. چهارده تا قبض خروج از کشور را ظرف مدت پنج دقیقه برای همه اعضای گروه پرکردم و برای هرکدام از شاعران پانزده هزار تومان پول واریز کردیم و فیش‌ها را تحویل یکی یکی از افراد دادیم.

به‌مهماندار می‌گویم می‌دانی چرا این هواپیما به‌زحمت از زمین بلند شد؟! با تعجب می‌گوید نه! می‌گویم به‌خاطر وزانت این همه شاعر!! نمی‌فهمد وزانت یعنی چه؟ می‌گویم سنگینی. دهانش از تعجب تا نیمه باز می‌شود و یک قهوه اضافی، بدون شکر، برایم می‌آورد.

تعدادی از صندلی‌های هواپیما خالی است. استاد می‌گوید: اگر می‌دانستم هواپیما جای خالی دارد بقیه شاعران را هم می‌آوردیم. حیف شد.

دو ساعت و اندکی در آسمان آدم را ملکوتی و حس شاعرانه را سرشار می‌کند. رنگ‌ها ساکت‌تر از آن‌اند که حرفی زده باشند. ابرها آبی و آنقدر لزوج‌اند که اگر دستت را از شیشه هواپیما بیرون ببری تا آستین خیس می‌شوی. در ارتفاع بال‌های آهنی، کبوتران تماشا ایستاده‌اند تا دانه‌های خیس ابرها را پارو کنند. هوا سرد است و اگر خورشید نبود با کدام پیراهن عریانی خویش را بهانه می‌کردیم!؟

ساعت از شریان‌های شاعران پرمی‌شود و ارابه‌های زمان از ایستگاه چندم آفرینش می‌گذرد. ابرها پیشانی خویش را به‌زمین می‌سایند و این اقیانوس هند است که زیر پای شاعران ایرانی دست تکان می‌دهد. راستی اگر دست این موج‌ها به‌آسمان نمی‌رسید چگونه می‌شد عمق اقیانوس را اندازه گرفت.

شانه‌های هواپیما از ابر بیرون می‌خزد و خورشید سلام گرمش را به‌ما می‌رساند. اینجا پاکستان است؛ کشوری با وسعت ۸۰۳،۹۴۳ کیلومتر مربع و ۱۳۵ میلیون نفر جمعیت. یعنی جمعیتی حدود دو برابر جمعیت ایران و وسعتی حدود نصف کشور پهناور ما.

دور تا دور فرودگاه کراچی از تابلوهای تبلیغاتی پر شده است. خانم‌های سبزه، قدبلند، با موهای پریشان که هرکدامشان در حال تبلیغ نوعی کالای مصرفی‌اند؛ از

خوراکی گرفته تا پوشاکی و لوازم منزل و گوشی موبایل و کارت اعتباری شامپو و کرم ضد چروک و ضد آفتاب و ضد تانک و...

از فرودگاه که خارج می‌شویم جریانی از هوای گرم و شرعی به استقبالمان می‌آید. به این می‌گویند استقبال گرم. دکتر توسلی، مسئول خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، با چند تن از همکارانش منتظر ما هستند. سوار ماشین که می‌شویم یک گروه مسلح پشت فرمان حرکت می‌کند. فکر می‌کنیم اینها تشریفات است اما بعداً متوجه می‌شویم که اینها بادی‌گارد مایند و در طول مدت اقامتمان در پاکستان از ما حفاظت می‌کنند.

دکتر می‌گوید پس از پایان جنگ افغانستان اسلحه‌های مجاهدان افغان به کراچی سرازیر شد و باعث ناامنی این شهر شد. از طرفی فرقه‌گرایی و اختلافات سیاسی در اینجا باعث درگیری و زد و خورد های خونینی شده است که همه این مسائل باعث شد که کراچی یکی از ناامن‌ترین شهرهای جهان باشد. به خاطر همین ما از پلیس درخواست کرده‌ایم که امنیت شما را در طول سفر

تأمین کند. سایه‌های وحشت بر سر برخی از اساتید افتاده بود، به گونه‌ای که یکی از شاعران عزیز آن‌قدر وحشت‌زده بود که تقاضای برگشت به ایران را داشت.

در خیابان‌های پاکستان اولین چیزی که توجه هر تازه‌واردی را به خود جلب می‌کند اتوبوس‌های مسافرکش پاکستانی است. اتوبوس‌هایی که به سبک مخصوص پاکستانی‌ها تزئین شده است.

از نقاشی‌های اطراف آن گرفته تا پارچه‌هایی که برای دوری از چشم‌زخم به انتهای اتوبوس آویزان کرده‌اند. در تمام بدنه این اتوبوس‌ها هیچ‌جای خالی وجود ندارد. حتی روی شیشه راننده هم یا نقاشی شده یا یک جمله یا بیت شعری نوشته‌اند. این اتوبوس‌ها سوژه خوبی برای عکس گرفتن بود. در ضمن هر کدام از راننده‌ها یا مالکان این خودروها اسم خودشان را نیز روی شیشه اتومبیلشان می‌نویسند.

مردم شبه قاره معتقدند
از وقتی بوستان و
گلستان از خانه‌ها
بیرون رفته اخلاق هم
کم‌رنگ شده است.

یکی از بناهای با شکوه شهر کراچی، مزار محمد علی جناح، معروف به قاعد اعظم، است. این بنا که در باغ بزرگی بنا شده است یکی از مکان‌های دیدنی و تفریحی پاکستان است. درخت‌های زیبای شبه قاره در اینجا سرفرازی می‌کنند و زیبایی بعضی از این گیاهان که در ایران وجود ندارد توجه شاعران ایرانی را جلب کرده است.

نزدیک غروب است و نسیم خنکی می‌وزد. من یاد این بیت منوچهری افتادم که:

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است باد خنک از جانب خوارزم وزان است

مردم پاکستان احترام زیادی برای قاعد اعظمشان قائل‌اند. به خاطر همین شهرداری کراچی دستور داده ارتفاع ساختمان‌ها در کراچی نباید از ارتفاع مزار محمد علی جناح بیشتر باشد. نیروهای نظامی با لباس‌های سفید و اسلحه‌ای بلند، هر نیم ساعت یک‌بار، اطراف مزار این مرد استقلال‌طلب رژه می‌روند و حرکات موزون انجام می‌دهند. از صحنه‌های جالب دیگر آبتنی کردن بچه‌ها در حوضچه‌های اطراف این ساختمان بزرگ است. دختر بچه‌ها با لباس در آب می‌پرند، پسر بچه‌ها بدون لباس و مادرانشان کنار استخر آن‌ها را نظاره می‌کنند.

راستی یادم رفت بگویم که در اطراف مقبره قاعد اعظم باید کفش‌ها را از پای درمی‌آوردیم تا با پای برهنه به زیارت محمد علی جناح برویم. ۲۵ روپیه پول گرفتند و کفش‌ها مان را درآوردند. با پای لخت روی سنگ‌های مرمر داغ تجربه جالبی بود.

یکی از اتومبیل‌هایی که در کراچی زیاد به چشم می‌خورد تویوتا کرولا است. هادی آقا، که یکی از پرسنل خوب خانه فرهنگ است، می‌گوید: تویوتا کرولا در کراچی تولید می‌شود و قیمت آن یک میلیون و ششصد هزار روپیه است.

در خیابان‌های کراچی، که شبیه چند دهه قبل تهران است، آنقدر رفت و آمد زیاد است که آدم خودش را در میان این همه خلایق گم می‌کند. مغازه‌های کوچک و بزرگ با تابلوهای مختلف که بالای یکی از آن‌ها نوشته بود دواخانه و زیر آن نوشته بود بواسیر خونی - بواسیر بادی. سید بهمن گفت نگاه کن این موضوع به شغل تو می‌خورد. در پاکستان خانم‌ها نیم‌رخ به ترک موتور می‌نشینند. یعنی اگر راننده کمی حرکات آکروباتیک، به سبک بعضی از جوانان ایرانی، درآورد حتماً سرکار خانم محترم با این نوع جلوس بر موتور سیکلت نقش زمین خواهند شد. موتور سیکلت یکی از

وسایل حمل و نقل عمده در پاکستان است و تعدادشان در پاکستان از ایران هم بیشتر است.

برای تبدیل کردن پول‌هایمان باید به صرافی می‌رفتیم. یک نفر با کلاشینکف بیرون صرافی نشسته بود. هشت نفری وارد شدیم. صد دلار را با رویه عوض کردیم. هوای بیرون خیلی گرم بود. داخل مغازه کولرگازی و پنکه با هم کار می‌کردند. هم رویه گرفتیم و هم کمی خنک شدیم. در کراچی هر جایی که نیاز باشد مردم مسلح می‌شوند و خودشان از خودشان محافظت می‌کنند. فکر می‌کنم همین آدم مسلح که با کلاشینکف بیرون صرافی نشسته است در اصل توسط همین صرافی اجیر شده است چون لباس شخصی دارد و سیل‌های از بناگوش دررفته و هیچ شباهتی به پلیس ندارد.

دست‌فروشان پاکستانی از شدت استفاده از ناس، لته‌هایشان را از دست داده‌اند و ریشه‌های دندان‌شان از لته‌ها بیرون زده است. به یکی از آن‌ها می‌گویم چرا این قدر ناس مصرف کرده‌ای که به این روز افتاده‌ای؟ می‌گوید از نفهمی‌مان است، خاک بر سرمان بشود خودمان را بدبخت کرده‌ایم.

روی زمین آثار خشک‌شده آب دهان افراد ناسی منظره زشتی را نقاشی کرده است. کیوسک‌های روزنامه‌فروشی پر شده از بسته‌های یک بار مصرف ناس! و انواع و اقسام مجله‌های رنگارنگ. راستی در کجای زمین اعتیاد نیست؟ اعتیاد به سیگار، اعتیاد به مواد مخدر، اعتیاد به ناس، اعتیاد به مشروبات الکلی، اعتیاد به پول، اعتیاد به پست و مقام، اعتیاد به ماشین و موتور و اعتیاد به...

اولین برنامه ما در پاکستان شب شعری است که در ساختمان سرکنسولگری جمهوری اسلامی ایران که فضای سبز و دل‌انگیزی دارد برگزار می‌شود. وقتی کراچی پایتخت بوده این ساختمان سفارت‌خانه ایران بوده است. ایران بیشترین رایزنی‌های فرهنگی را نسبت به کشورهای جهان در پاکستان دارد. در چهار مرکز دیگر کنسولگری داریم. غیر از اسلام‌آباد در شهرهای کویت، لاهور، کراچی و پیشاور نیز کنسولگری ایران وجود دارد. این امر نشان‌دهنده قرابت فرهنگی ایران و پاکستان است. شاعران کم‌کم وارد می‌شوند. روی چمن‌هایی که تازه کوتاه شده بود صندلی چیده بودند و با پارچه‌های سبز و سفید صندلی‌ها آذین شده است.

لابه‌لای درختان لامپ‌های بیضی‌شکل روشن است. شاعران و محققان پاکستانی، که غالباً افراد مسنی هستند، خیلی خوب فارسی حرف می‌زنند. دکتر عفوان سلجوق، که از اساتید دانشگاه و از مولوی‌شناسان پاکستان است، کت و شلوار پوشیده و برخلاف دیگر پاکستانی‌ها صورت سفیدی دارد. حالا فهمیدم که در هوای گرم و شرجی اینجا طبیعی است که صورت اکثر پاکستانی‌ها سبزه باشد. این مورد استثنا نیز ژنتیکی است، چون دکتر نه تنها صورتش بلکه موها و ریش‌هایش نیز سفید است.

بیگی سه تا کیف پر کتاب آورده و تعداد زیادی نوار. سید ضیاء هم؛ کارت ویزیت قشنگی با عکس خودش و لیست کتابهای منتشرشده‌اش را همراه دارد. ما که نه نوار کاست و سی‌دی داریم نه کارت ویزیت و نه کتابی که همراه آورده باشیم. حتی در کاتالوگ یا برگه معرفی که عکس دوازده شاعر ایرانی چاپ شده، عکس بنده سیاه و سفید است؛ ضمناً اسم چندتا از کتاب‌های من هم اشتباه و هم ناقص تایپ شده است. نکته جالب این‌که کتاب «غریبانه» بیگی را پاکستانی‌ها «اجنبی» ترجمه کرده‌اند و این سوژه خوبی برای شوخی کردن است که ما یک شاعر اجنبی نیز همراه داشته باشیم.

سید موسی حسینی، سرکنسول ایران در کراچی، پشت تریبون می‌رود؛ با سوره «و العصر» شروع می‌کند و به عرض خیرمقدم می‌پردازد و می‌گوید: این مراسم برای استقبال از شاعران ایرانی است که به کراچی آمده‌اند. این مراسم برای آشنایی اهل فرهنگ و ادب ایران با شاعران و ادیبان پاکستانی است. ۱۵۰ سال است که زبان فارسی از این کشور رفته است اما هنوز زبان فارسی در اینجا زنده است. رشته‌های الفت این دو ملت با وجود دسیسه‌های استثماری هنوز مستحکم است.

گل‌های رز و مریم روی میز بوی دل‌انگیزی دارد. شمع‌ها توی لیوان می‌سوزند. لیوان‌های کریستال آب میوه روی میز است و باد ملایمی می‌وزد. آقای حسینی با زبان اردو به میهمانان پاکستانی خوش آمد می‌گوید. ما که می‌فهمیدیم چه می‌گوید پاکستانی‌ها را نمی‌دانم. زبان اردو به زبان فارسی خیلی نزدیک است، اما نمی‌دانم چرا وقتی مجری با زبان اردو حرف می‌زند من نمی‌فهمم. دکتر افوان سلجوق با زبان فارسی دست و پا شکسته سخنرانی کرد. فکر می‌کنم پاکستانی‌ها هم حرف‌های فارسی این استاد

دانشگاه را خوب می‌فهمیدند اما حرف‌های فارسی آقای حسینی را درک نمی‌کردند. به این می‌گویند اشتراک زبانی یا تأثیر لهجه بر درک معنا یا حس مشترک زبانی یا قومی... یا

از سخنرانی استاد سحر انصاری فقط این را فهمیدم که گفت: "آمدنت باعث آبادی ما". خوشبختانه این جماعت خیلی خلاصه سخنرانی کردند، برخلاف اساتید ایرانی که نیم ساعت طول می‌کشد تا موتور کلامشان گرم شود و تازه وقتی داغ می‌کنند سرعت می‌گیرند و آن قدر افاضه فیض می‌کنند که آدم خوابش می‌برد.

پاکستانی‌ها ایرانی‌ها را خیلی دوست دارند و با ادبیات فارسی نفس می‌کشند. دکتر عفوان می‌گوید: "من خوابهایم را به زبان فارسی می‌بینم".

دکتر محمد علی صدیقی، از نقّادان معاصر پاکستان، در صحبت‌هایش گفت ما از نظر فرهنگ به ایران بدهکاریم. آقای حسینی از این حرف خیلی خوشش آمد و برای ما ترجمه کرد، ما هم خوشمان آمد و نوشتیم.

بوی کباب ایرانی با بوی گل‌های محوطه سرکنسولگری آمیخته شد. دوربین‌های مختلف دورتادور ما چرخ می‌خورد و پروژکتورها صورتمان را نورانی می‌کرد. قضیه خیلی جدی است. این همه خبرنگار برای ما قابل پیش‌بینی نبود.

رسول بخشی از شخصیت‌های سیاسی و ادبی بود که مثل همه آدم‌های سیاسی مملکت خودمان نفهمیدم چه گفت. اصلاً آدم‌های سیاسی یک جوری حرف می‌زنند که همه می‌دانند چه می‌خواهند بگویند. اما هیچ‌کس نمی‌فهمد چه گفته‌اند. استاد محبت و استاد خسرو احتشامی که پیش‌کسوت هیئت ایرانی هستند به‌نماینده‌گی از طرف ما پشت تریبون می‌روند و شعری می‌خوانند که صدای احسنت پاکستانی‌ها بلند می‌شود. من فکر می‌کنم پاکستانی‌ها از اشعار قدمایی ما بیشتر خوششان می‌آید. گفتم این اساتید اگر اینجا بمانند بیشتر تحویلشان می‌گیرند تا ایران.

یکی از شاعران پاکستانی یک رباعی، که به زبان فارسی سروده بود، قرائت کرد. ما با صدای بلند احسنت گفتیم. کاکایی گفت شعرش ضعیف است، اشکال وزنی هم دارد. گفتم این احسنت، احسنت معرفت است نه صنعت. بعد هم او که فارسی، زبان

مادری اش نیست، خیلی زحمت کشیده همین دو بیت را سر هم کرده است. تو هم اگر شعر اردو بگویی از این بهتر در نمی آید.

یارب میسند لوطیان خوار شوند

در یکی از خیابان‌های شهر کراچی، لوطی‌ها و عنتره‌ایشان زیر سایه درخت خوابیده بودند. گرمی هوا لوطی‌ها را زمین گیر کرده بود و عنتره‌ها حوصله ادا درآوردن نداشتند. در چراغ قرمز یک چهارراه، نوجوانی سیزده ساله با میمونش کنار ماشین ما ایستاد و تقاضای پول کرد. سید از میمون کوچولو عکس گرفت و نوجوان پاکستانی چشم‌هایش پشت شیشه لیز خورد و با سبز شدن چراغ قرمز راننده فرصت کمک کردن به لوطی کوچولو و عنترش را از ما گرفت.

به راستی که بین ما با توده مردم به ضخامت یک شیشه بنز فاصله است. هوای این طرف به مدد کولرگازی آن قدر خنک است که راننده دکمه پیراهنش را تا آخر بسته و کت سرمه‌ای اش را از تنش بیرون نیاورده است. اما آن طرف شیشه یک لوطی است که چشمش به نسیمی است تا عرق عنترش را خشک کند. ما که گذشتیم، خدا هم از ما بگذرد!

پاکستان کشوری در حال توسعه است و اوضاع بهداشتی در کراچی خیلی خوب نیست. هنوز در خیابان‌ها گاری دستی‌ها به فروش مواد غذایی مبادرت می‌کنند و سیستم پیشرفته‌ای برای جمع‌آوری زباله‌ها نیست. اینجا هنوز با بیل و تراکتور زباله‌ها را جمع‌آوری می‌کنند و شهرداری هنوز نتوانسته بر تمامی شهر مسلط شود. یکی می‌گفت شبه قاره هند مثل یک نان بود که قسمت‌های سوخته آن شد بنگلادش، قسمت‌های خمیر کنار آن شد پاکستان و قسمت‌های اصلی آن شد هندوستان. این حرف ساعت‌ها مرا در فکر فرو برد، اما تابلوهای تبلیغاتی در کراچی آن قدر زیاد است که فرصت فکر کردن را از آدم می‌گیرد. تابلوهای بزرگ با پایه‌های بلند که فقط روی یکی از آن‌ها ۲۸ عدد پروژکتور پانصد وات متصل بود. راستی کشورهای پرجمعیت بازار خوبی برای فروش تولیدکنندگان کالاهای مصرفی و تجملاتی جهان به شمار می‌روند؛ پس طبیعی است که آن‌ها با هجوم تبلیغاتی سعی در فروش اجناس خود داشته باشند.

پل‌های سیمانی بزرگ در شهر کراچی نشان‌دهنده اوضاع رو به بهبود شهرسازی در پاکستان است. هنوز بازارهای قدیمی در کنار پاساژهای جدید و لوکس خودنمایی

می‌کند. سیستم برق‌رسانی شهری کفاف بازارهای تو درتوی شهر کراچی را نمی‌دهند. پس در مقابل هر مغازه یک موتور برق بنزینی وجود دارد که به‌طور متناوب روشن و خاموش می‌شود. راستی انرژی هسته‌ای پاکستان کی به‌مغازه‌های مردم خواهد رسید؟ پلیس‌های پُرتحرک سبزه وسط چهارراه‌ها ایستاده‌اند و در هوای شرجی کراچی به‌حرکات موزون می‌پردازند؛ عجب طاقتی دارند اینها. بستن کمربند اجباری نیست و پلیس‌ها به‌سرنشینان وانت‌بارها کاری ندارند. چون خودشان هم عقب وانت تویوتا می‌نشینند و با اسلحه همه چیز را تحت نظر دارند.

دانشگاه سرسید، که به‌نام یکی از رجال پاکستان نام‌گذاری شده است، یکی از مکان‌های دانشگاهی است که برای اجرای برنامه به‌آن‌جا دعوت شده‌ایم.

بنز وارد دانشگاه می‌شود. دانشجویان دختر و پسر با چشم‌های جستجوگرانه‌شان ما را ورنه‌انداز می‌کنند. یک پلیس جوان درب عقب بنز را باز می‌کند. سید از بنز پیاده می‌شود و ما هم. دانشجوی دختری، که فقط چشم‌هایش معلوم بود، ایستاده بود و به‌ما سلام کرد. چشم‌هایش پر نور بود و از شدت شفافیت برق می‌زد. من دنبال مدیر فرهنگی دانشگاه‌شان بودم و دلم می‌خواست بدانم اینها هم معاونت دانشجویی فرهنگی دارند یا نه... سلف سرویس و خوابگاه و نماز جمعه و دعای کمیل چگونه؟ اینها هم دنبال مسائل سیاسی هستند یا خیر؟ اصلاً دانشجو می‌تواند رئیس دانشگاه عوض کند؟ سالن کنفرانس از قاب عکس‌های اقبال لاهوری، لیاقت و سرسید پر شده اما از پرویز مشرف خبری نیست. روی یک تابلوی بزرگ با خط نستعلیق طلاکوب لا اله الا الله و محمد رسول الله نوشته شده است.

دور تا دور اتاق کنفرانس اساتید دانشگاه نشسته‌اند که همه‌شان از پنجاه سال به‌بالا سن دارند.

در شروع جلسه دکتر عفوان سلجوق خوش‌آمد می‌گوید و نفر بعدی با زبان انگلیسی سخنرانی می‌کند.

یکی دیگر از شاعران ایرانی در تکاپوی فیلم‌برداری است. می‌ترسم زیر دست و پای خبرنگاران پاکستانی لگدمال شود؛ آخر تعداد آن‌ها آن‌قدر زیاد است که این یکی در دوربین‌های آنان حل می‌شود. صورت یکی از فیلم‌بردارهای پاکستانی درست هم‌رنگ

دوربینش است یعنی کاملاً با هم‌ست‌اند. من یاد این بیت افتادم که «یک سبزه بی‌نمک نبود در تمام هند/گویا که هند را به‌نمک آب داده‌اند». فقط سفیدی چشم‌هایش برق می‌زند. آدم تو دل برویی است. خیلی دلم می‌خواهد توی فیلمش سیاه‌بازی کنم. دکتر عفوان ترجمه کرد و گفت سعدی از شاعران ماست. ما از ته دل‌مان خندیدیم و گفتیم ترکیه مولوی را از خود می‌داند، تاجیک‌ها رودکی را، ما که شاعر زیاد داریم، سعدی هم مال شما.

از هنرهای دکتر سلجوق مکالمه انگلیسی با لهجه اردو و فارسی با لهجه انگلیسی است. در این دانشگاه فقط یک نفر از اساتید خانم آمده، شاید مفهوم آن این است که در پاکستان زنان کمتر به‌مقام استادی در دانشگاه می‌رسند. ریحانه افسر، رئیس دپارتمان زبان فارسی دانشگاه سرسید، تنها زن شرکت‌کننده در جلسه پیرامون اخلاق در کتاب سعدی سخنرانی کرد. وی سخنرانی‌اش را روی ورق کاهی کلاسور نوشته بود و حجاب خوبی داشت اما حرف‌هایش خیلی تکراری بود.

مردم پاکستان به‌سعدی خیلی علاقه دارند. بوستان و گلستان را کتاب مقدسی می‌دانند. در قدیم در کنار قرآن در هر خانه‌ای گلستان و بوستان بوده و مردم شبه قاره معتقدند از وقتی بوستان و گلستان از خانه‌ها بیرون رفته اخلاق هم کم‌رنگ شده است. در این کنفرانس از دانشجویان خبری نیست؛ فقط اساتید آمده‌اند. گویا اینها دانشجویانشان را خیلی تحویل نمی‌گیرند. اما ایرانی‌ها همه چیز را برای دانشجویان در نظر می‌گیرند. یعنی اگر همین برنامه در ایران بود، همه دانشجویان را نیز دعوت می‌کردند و کلی شور و هیجان به‌وجود می‌آمد. پاکستانی‌ها ایرانی‌ها را خیلی دوست دارند و با ادبیات فارسی نفس می‌کشند. دکتر عفوان می‌گوید: «من خوابهایم را به‌زبان فارسی می‌بینم».

در این جلسات خیلی رسمی و سنگین فقط موبایل ایرانی‌ها زنگ می‌زند. به‌پاکستانی‌ها موبایل آویزان نیست اما ما سیزده نفر دوازده تا موبایل داریم و نصف روز که موبایل‌ها قطع بود همه ناراحت بودیم و آن‌قدر این طفلکی‌ها (کارمندان خانه فرهنگ) را فرستادیم بیرون تا انواع و اقسام کارت‌های اعتباری موبایل آوردند که یک نوع آن مورد پسند دوستان واقع شد.

بچه‌های ما پیرامون مسائل اقتصادی خیلی حرفه‌ای عمل می‌کنند. مثلاً می‌دانند رومینگ موبایل در پاکستان مقرون به‌صرفه نیست، پس سیم کارت‌های ایرانی‌شان را بیرون آورده و از کارت‌های اعتباری تلفن همراه پاکستان استفاده می‌کنند. برای حسن ختام هم دعا کردند و گفتند: هزار بار پرو، صد هزار بار بیا.

یکی از اصطلاحات غلط که بین ایرانی‌ها رایج است کلمهٔ اقبال لاهوری است. اقبال در لاهور متولد نشده، فقط مقبره‌اش در این شهر قرار دارد.

ایشان در سیالکوت که بین لاهور و اسلام‌آباد است متولد شده و در آن‌جا خانه محقری دارد که هم‌اکنون مورد علاقه پاکستانی‌هاست.

دکتر توسلی دلش می‌خواست ما را به سیالکوت هم ببرد اما باز هم «نشد که بشه». ده قرن زبان فارسی زبان شبه قاره بود. از عهد غزنوی زبان فارسی اینجا آمد و تا ۱۵۰ سال پیش در این دیار به شکل رسمی وجود داشت. تمام پشتوانهٔ فرهنگی و تاریخی این مردم به زبان فارسی است. حدود دو میلیون و پانصد نسخهٔ کتاب خطی در اینجا وجود دارد که خانهٔ فرهنگ مشغول لیست کردن این کتب می‌باشد.

من هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم زبان فارسی در پاکستان این قدر ریشه‌دار باشد. حالا که می‌بینم این مردم چقدر به ادبیات فارسی و خصوصاً شعر علاقه‌مند هستند، با خودم می‌گویم ای کاش تمام مسئولان سیاسی و البته فرهنگی ایرانی در پاکستان از اهل هنر و ادبیات می‌بودند. ای کاش تاکنون کاروان‌های زیادی از اساتید شعر و ادب به این شبه قاره سفر می‌کردند. ای کاش شب شعرهای مشترکی در ایران و پاکستان برگزار می‌شد. ای کاش در کنار این همه کارهای سیاسی، اندکی هم کار فرهنگی انجام می‌دادیم. ای کاش به مردم ایران بفهمانیم که در جنوب آسیا عده‌ای زندگی می‌کنند که دلشان برای شما می‌تپد. کسانی که استادانشان می‌گویند ما آزادی و فرهنگ خودمان را از ایران گرفته‌ایم. یعنی شما ایرانی‌ها دین اسلام را به اینجا آورده‌اید. زبان فارسی را در اینجا گسترش دادید که باعث استقلال پاکستان شد.

در خیابان‌های کراچی پارادوکس (تضاد) به معنی واقعی کلمه خودنمایی می‌کند. بی‌حجابی در مقابل حجاب، فقر در مقابل ثروت، زشتی در مقابل زیبایی، مدرنیته در مقابل سنت. به‌عنوان مثال در خیابان، شیک‌ترین و گران‌قیمت‌ترین ماشین روز اروپا

در کنار یک گاری و سه چرخه کهنه‌ای که با عرق صاحبش کار می‌کند، خانمی از ماشین پیاده می‌شود که قیمت ادکلنش مساوی هزینه صدتا از این سه چرخه‌هاست و اینجا همه چیز از صفر تا صد در نوسان است. صدای ما را از کراچی می‌شنوید.

گداهای دوجنسی وسط چهارراه ایستاده‌اند و دور ماشین می‌ریزند و تقاضای پول می‌کنند. از آنجا که مردم پاکستان نسبت به آن‌ها باورهای خاصی دارند اینها هم سعی می‌کنند خودشان را با این باورها وفق دهند. پس در ماه محرم و ماه رمضان در خیابان‌ها نیستند و مردم می‌گویند اینها نشانه غضب خداوند هستند و اگر آه بکشند

حتماً بلایی سر ما می‌آید، پس باید به آن‌ها کمک کنیم. به خاطر همین، تعداد این دوجنسی‌ها در خیابان‌ها زیاد است. راننده می‌گوید اکثر اینها دوجنسی نیستند، مردهایی هستند که خودشان را شکل زن درمی‌آوردند تا از این باور مردم سوء استفاده کنند.

از طرف انجمن ادبی غالب دهلوی به افتخار حضور شاعران ایرانی شب شعری ترتیب داده‌اند.

هتل مهران از هتل‌های بزرگ کراچی است که بزم غالب در آن برگزار می‌شود. فکر کنم این هم از انجمن‌های قدیمی است. در این شب شعر هم اکثراً افراد مسن حضور دارند. پس این جوان‌های پست مدرن پاکستانی کجایند؟

این جماعت پاکستانی آنقدر با اشتیاق شعر گوش می‌دهند که آدم به‌اشتها می‌آید و پشت تریبون که می‌رود دلش می‌خواهد تمام شعرهایش را بخواند. هر بیتی را که شاعران ایرانی می‌خوانند پاکستانی‌ها از روی صندلی نیم‌خیز می‌شوند و اه‌واه می‌کنند و به‌به می‌گویند و آن بیت را با صدای بلند تکرار می‌کنند. اینها یا شعر خوب نشنیده‌اند یا برای خوشحالی ما این قدر احساسات نشان می‌دهند. چون در یکی از کتابها خوانده بودم که پاکستانی‌ها خیلی مهمان‌نوازند.

روی اتیکتهایی که از قبل برای بچه‌ها تهیه کرده‌اند، نوشته استقبالیه/گوشه غالب هوئل مهران/مهمانان ایران/آقای عبدالجبار کاکایی/یا اسم هرکدام از بچه‌ها را نوشته‌اند.

پاکستان تنها کشوری است که سرود ملی آن به‌جز یک کلمه «کا» بقیه‌اش فارسی است و شعار دانشگاهیان اینجا این است که «کسب کمال کن که عزیز جهان شوی»

اما عکس روی این اتیکتها، عکس غالب دهلوی است. می‌گویم کاکایی عجب عکس قشنگی داری.

راستش از این همه جلسه شعر خسته شدیم. این دکتر توسلی، رئیس خانه فرهنگ کراچی، پشت سر هم برای ما برنامه گذاشته؛ الان که اینجا نشسته‌ام سرم درد می‌کند، نه جرأت می‌کنم در این هوای گرم بیرون بروم، نه جایی را بلدیم، نه زبان می‌فهمیم. این کماندوهای مسلح هم که یک قدم از ما دور نمی‌شوند، طفلکی‌ها توی این هوای گرم پشت وانت‌بار مسلسل به‌پشت سر ما این طرف و آن طرف می‌آیند. راستی ظهر که ما نهار خوردیم، اینها بیرون ساختمان ایستاده بودند. نفهمیدیم نهار خوردند یا نه. یک کلمن آب سرد پشت ماشین بسته‌اند و مرتب آب می‌خورند. (ناهار ظهر، میهمان نماینده ولی فقیه در کراچی بودیم. اکثر بچه‌ها از دیشب اوضاع مزاجی‌شان به هم خورده بود. به بعضی‌ها دارو داده بودیم و به بقیه هم تذکر داده بودیم که مواظب غذا خوردن خودشان باشند. با این‌که حاج آقا غذای بدون فلفل و کاملاً ایرانی درست کرده بود، و خیلی هم خوشمزه، اما اکثر بچه‌ها مجبور بودند جانب احتیاط را در خوردن رعایت کنند).

در بزم غالب سید گفت:

اگر بیدل اگر غالب نمی‌بود به اینجا آمدن جالب نمی‌بود

وقتی اینها حرف می‌زنند ما که نمی‌فهمیم. نمی‌دانم آیا اینها شعرهای ما را می‌فهمند که این قدر به به و چه چه می‌کنند یا نه؟ اصلاً کدام شیر ناپاک خورده‌ای زبان فارسی را از این مردم با نمک و شاعر دوست گرفت.

در این جلسه دوازده تا دوربین از شبکه‌های مختلف پاکستان برای تهیه تصویر و خبر آمده بودند، نمی‌دانم این انجمن‌های ادبی پاکستان از کجا حمایت می‌شوند و هزینه سنگین اجاره هتل و سایر هزینه‌های این چنینی را از کجا می‌آورند.

من از این شهر هیچی را ندیدم کراچی را کراچی را ندیدم

این سید کنار من نشسته و مرتب بیت می‌پراکند و ما هم وظیفه کتابت این اشعار را داریم؛ به خاطر همین وسط هر مطلب چند بیت خلق‌الساعه پیدا می‌شود که ناشی از دردهای درونی این شاعر دل‌سوخته است که به‌عادت تراکم برنامه‌ها نتوانسته جایی را ببیند.

در این جلسه قمر منصور صاحب وزیر امور نوجوانان هم حضور دارد. درست برخلاف وزیران محترم ما که در جلسات ادبی شرکت نمی‌کنند.

دیشب که میهمان یکی از شاعران پاکستانی بودیم، موقع رفتن متوجه شدیم این آدم از شخصیت‌های سیاسی پاکستان است که با حکومت کمونیست‌های افغانستان رابطه خوبی داشته و عکس خودش را با نجیب، رئیس جمهور مخلوع کمونیست افغانستان، پشت مجله‌اش انداخته بود. کتاب قطوری به‌ما داد با سه نشریه که عکس خودش روی آن بود. آن‌جا بود که فهمیدم سیاستمداران پاکستانی نیز از ابزار هنر برای مقاصد سیاسی استفاده می‌کنند.

ایشان می‌گفت ما فکر می‌کردیم ماهاتیر محمد رهبر جهان اسلام شود اما حالا داریم متوجه می‌شویم که احمدی‌نژاد این نقش را می‌تواند بازی کند. با این نامه‌ای که به‌بوش نوشت ما ایمان بیشتری پیدا کردیم که وی لیاقت این نقش را دارد. قزوه می‌گفت این حرف را از یکی از شخصیت‌های تاجیک هم شنیده است.

اینجا که آمدیم بیشتر اوقات ناهار و شام، میهمان انجمن‌های ادبی و دانشگاه‌ها بودیم و محل خوابمان هم که دفتر رایزنی فرهنگی در کراچی بود. هزینه بلیت رفت و برگشتمان را هم که مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام داده است. فقط دو تا ماشین کم داشتیم و چند تا کماندوی مسلح که دل استاد را از ترس بترکانند و من مجبور شوم صبح و شب دو تا قرص آلیروزلام و نورتلیپتین به‌او بدهم تا آرام شود.

پس انجام این سفرها هزینه‌های آن‌چنانی ندارد، فقط کمی فکر فرهنگی می‌خواهد و یک سر سوزن مدیریت و البته مقدار کمی هم مایه (یا به‌قول مشهدی‌ها، مقدار کمی هم جُربزه).

سرکار خانم دکتر حمیده کهوره، وزیر آموزش و پرورش، در این نشست قول داد که در زمینه الزامی کردن آموزش زبان فارسی در مدارس ابتدایی پاکستان تجدید نظر کند. این خبر به‌سرعت در خبرگزاری‌ها پخش شد و روزنامه جام‌جم با تیتُر درشت آن را چاپ کرد و بچه‌ها که از این نتیجه خیلی راضی بودند، می‌گفتند ما تصور نمی‌کردیم یک سفر ادبی ساده این‌قدر تأثیر فرهنگی داشته باشد. این روزها نشریات پاکستانی خبر ورود هیئت ایرانی را چاپ کرده‌اند. روزنامه‌ها دست به‌دست می‌گردند. بچه‌ها عکس

خودشان را نگاه می‌کنند با کلاه پاکستانی و شال گردن‌هایی که با احترام و به‌رسم یادگاری در جلسه دور گردن شاعران ایرانی انداخته‌اند. راستی که عکس‌ها در همه روزنامه‌ها مثل هم چاپ می‌شود. تصویر زبان مشترک همه ملت‌هاست که احتیاج به ترجمه ندارد.

بچه‌ها تقسیم شده‌اند، بعضی به تلویزیون می‌روند برای مصاحبه، بعضی به روزنامه‌ها می‌روند و بعضی هم در خانه فرهنگ می‌مانند تا خبرنگاران به آن‌جا بیایند. سهم ما روزنامه جنگ است. پس ما دوباره به جنگ می‌رویم. راستی که جنگ کلمه جهانی است و در هر کجای زمین به کار می‌رود. آیا در آسمان‌ها هم جنگ هست؟
مقابل ساختمان سیمانی بزرگی پیاده می‌شویم که چندین نفر مسلح از آن محافظت می‌کنند. از پله‌ها بالا می‌رویم تا طبقه چندم. راهروهای باریک و اتاق‌های دراز از مشخصات این ساختمان قدیمی است.

عده‌ای در رفت و آمدند. هوا خیلی بد است و بوی نامطبوعی، که در تمام کراچی وجود دارد، ناراحتم می‌کند. این پنکه‌های سقفی سرگیجه گرفته‌اند و مرتب چرخ می‌خورند. کولرهای گازی از نفس افتاده‌اند و من احساس می‌کنم از ایستگاه حسینیه رد شده‌ام. این هوای شرجی، خنکی کارون را کم دارد. راستی به شهید عابدی بگو در کنکور رتبه‌اش دو رقمی شده، برگرده عقب که حالا موقع درس خواندنه. همه می‌رن دکتر، مهندس می‌شن، تو شهید می‌شی، جواب مادر تو چی بدم.
در ضمن بهش بگو ناقلا چی شد که همه تستا رو زدی مگه فرشته‌ها هم سؤال کنکور می‌فروشن.

با قطار اندیمشک به پاکستان رسیدیم. ساعت چند درجهٔ فاره‌نهایت است؟ من تب کردم، گرم شده. علی‌رضا یک بطری آب کرخه چند دلار؟
جناب سرهنگ «غریبانه» نگاه می‌کند. جنگ تمام شده، شهید عابدی هنوز برنگشته.
این روزنامه برای جنگ بعدی منتشر می‌شود. زود باشید ما که تمام شدیم. کسی حرفی برای گفتن نخواهد داشت.

خبرنگار از من سؤال می‌کند و ناگهان همه چیز تمام می‌شود. این پنکه‌های سقفی با هلی‌کوپترهای عراقی خیلی فرق دارند. لااقل دل آدم را نمی‌سوزانند.

این روزنامه یکی از بزرگ‌ترین روزنامه‌های شبه قاره است. اسم این روزنامه برای ما تداعی‌کننده هشت سال دفاع مقدس است. اول با خودم فکر می‌کنم این روزنامه با توجه به اسمش فقط به موضوع جنگ می‌پردازد، اما بعداً متوجه می‌شوم که این اسم از زمان جنگ هند و پاکستان روی این روزنامه مانده است.

این روزنامه به دو زبان اردو در پاکستان و انگلیسی در انگلستان به چاپ می‌رسد و پرتیراژترین و معتبرترین روزنامه اردوست. این روزنامه ۱۵۰ هزار در کراچی و نیم میلیون خارج از کراچی تیراژ دارد.

این روزنامه دو کانال تلویزیونی هم دارد که جزء پرتیراژترین کانالهای خصوصی است. روزهای یکشنبه و چهارشنبه در این روزنامه صفحات مخصوص شعر وجود دارد. بازارهای کراچی سبک جالبی دارد. مغازه‌ها ویتترین ندارند. کف هر مغازه به اندازه چهل سانتی‌متر بالا آمده است. روی آن فرش پهن کرده و فروشنده یا فروشنده‌گان روی آن می‌نشینند و پشت سرشان قفسه‌های پارچه‌های رنگارنگ است. برای مشتریان چند تا صندلی گذاشته‌اند که روی آن می‌نشینند و با آرامش پارچه مورد نظرشان را انتخاب می‌کند. این روش برای ما ایرانی‌ها که در هر خرید مجبوریم حداقل نصف روز پیاده‌روی کنیم و از این مغازه به آن مغازه برویم خیلی خوب است، چون نشستن در چنین وضعیتی حداقل خستگی آدم را می‌گیرد.

خانم‌های کراچی به سبک غربی لباس نمی‌پوشند و هنوز به سنت‌های خود در پوشیدن لباس محلی پایبند هستند. تابلوهای رنگارنگ تبلیغاتی محصولات غربی را تبلیغ می‌کند و ممکن است در نسل‌های آینده این مقاومت بشکند. اگرچه رگه‌هایی از این دست در بعضی مناطق پاکستان قابل مشاهده است.

نکته دیگر اینکه استفاده از وسایل آرایشی و لوازم گریم صورت و بزک کردن در خانم‌های پاکستانی خیلی رایج نیست؛ اگرچه بعضی از زنها روسری ندارند اما صورتشان را خیلی آرایش نمی‌کنند.

در ایران به علت این که طبق قانون اساسی بی‌حجابی جرم محسوب می‌گردد، بعضی از خانم‌ها که دلشان می‌خواهد بی‌حجاب باشند، اما نمی‌توانند به آرایش صورتشان خیلی توجه می‌کنند.

من دلم می‌خواهد آمار ورود وسایل آرایشی به ایران را در سال‌های اخیر روی یک منحنی رسم کنم و آن را با سایر کشورها مقایسه کنیم تا ببینیم ما در این مسابقه چندم هستیم.

شهر لاهور مرکز استان پنجاب و مرکز دانش و فرهنگ پاکستان است. این شهر در طول عصر مغول پایتختی با شکوه بوده است. شهری که برای ما تداعی‌کننده نام اقبال است که ما به (غلط مصلحتی) عادت کرده‌ایم پسوند لاهوری را نیز به آن بچسبانیم. تا به حال «اقبال» به سراغ من نیامده است پس من به دنبال اقبال می‌روم. از خیابان‌های شلوغ و پر سر و صدا می‌گذریم. صدای ممتد بوق اتومبیلها مردم را عجول‌تر می‌نماید. شب دستمال سیاهش را پهن کرده و چند ستاره کم‌نور چشمک می‌زنند. ساعت عقربه‌هایش را بر زمین عمود کرده و در این همه ازدحام هیچ‌کس در باغ بزرگی که منزل ابدی اقبال است بیدار نیست، الا نگرهبان سیه‌چرده‌ای که وقتی می‌فهمد ما ایرانی هستیم در را به رویمان باز می‌کند. قلعه با شکوهی که دور تا دور آن با دیوارهای بلند احاطه شده است.

در ناگهانی از شعر، زمان به عقب برمی‌گردد و دوازده شاعر در دیوار زمان اسیر شعرهای نگفته می‌شوند. دیوارهای قطوری که روی آن مردانی با کلاه‌خود و اسب‌های مجهز نگرهبانی می‌دهند آن‌ها محافظ میراث گران‌بهای فرهنگی ما بوده و از زبان فارسی محافظت می‌کردند. این نگرهبانان اجازه ورود هیچ فرهنگ دیگر را نمی‌دهند. ما که وارد شدیم اقبال از روی چمن‌ها برخاست و با همه روبوسی کرد. من تعجب کردم که چرا به سبک پاکستانی‌ها مصافحه نمی‌کند. این آدم تمام حرکاتش شبیه ایرانی‌هاست! حتی ته‌لهجه پاکستانی هم ندارد و فارسی را مثل بچه‌های دروازه خراسان حرف می‌زند.

اقبال گفت قبل از شما فردوسی اینجا بود و از سلطان محمود گله می‌کرد. ای کاش سلاطین ما کمی ادب می‌داشتند و دو بیت شعر حالی‌شان می‌شد!

به قزوه گفت: هوای فردوسی را داشته باش تا شاهنامه‌اش را با خیال راحت تمام کند و خطاب به کاکایی که، خجالت بکشید، انجمن شعر فارسی گویان جهان تشکیل شده اما یک نفر از پاکستان نیست؟! «خسرو» می‌خواست یک غزل اصفهانی بخواند که اقبال گفت «شیرین» می‌زنی!

ما گیج شدیم از این همه ملاحظت که «محبت» صلوات فرستاد و بوی گل محمدی شبه قاره هند را فراگرفت. محدثی با «جام جم» آمده که به هندوها بگوید «کوه نور» برق انگشترانه ماست که در صفحه ادبیات ما جز عشق چیزی نیست. عبدالملکیان در گیاهان غرق شده و سپید می خواند. چند بیتی از احمد شاملو اعاده می کند و اسرافیلی بر نمی تابد که مردم فلسطین زیر شنی تانکهای اسرائیلی تکه تکه می شوند. صلاح الدین ایوبی را خلع سلاح کرده اند تاریخ از جغرافیا گذشته است.

شما برای بودجه تان برنامه می نویسید؟ یا برای برنامه تان بودجه؟! با شما هستم آقای مهندس سعیدی راد! از دزفول چه خبر؟ امروز چندتا موشک خوردید؟! شکمتان سیر نمی شود این قدر موشک نه متری می خورید؟! اگر این ترکش از نخاع سید بگذرد مولوی از قونیه بیرون نخواهد آمد. افشین علاء بچگی هایش را مرور می کند. دارا انار دارد. سارا ولی ندارد. جنگ فقر و غنا هنوز به انتها نرسیده است؟! «ای جوانان عجم جان من و جان شما» ضبطها و دوربینها از کار افتاده و حافظه من در زمان گم شده است و نمی دانم اقبال کی به ما رو می کند؟!

ساعت از ملکوت گذشته است و بوق تاکسی های به مقصد نرسیده، اعصابمان را خط می زند. هوا آن قدر دودآلود است که یاد حلبچه می افتم. اینجا چقدر ایران است و ما هر جا که باشیم خراسانی فکر می کنیم.

«شب است و سکوت است و ماه است و من» پس با این حال بهترین جا مزار عارف نامی سید علی هجویری است که درست به سبک امامزاده های ایرانی ساخته شده است و چه محل مناسبی است برای خوابیدن کسانی که فرششان زمین است و بالش شان مقوا و پتویشان از جنس آسمان و چه بسیارند این جماعت در شبه قاره هند. شاعران دوازده گانه وارد می شوند. سید علی یاهویی می کشد و حصار آهنی مرقدش را می شکند. تا به حال این همه شاعر ایرانی ندیده است. پابرهنه می دود وسط محوطه.

بیگی دوربین به دست سماع می کند و درجه جنون قزوه بالاتر می زند. خوب شد که رئیس خانه فرهنگ با ما نیامده بود که آداب دیپلماتیک به ما یاد دهد؟! یا ملاحظات سیاسی و امنیتی ما هم زدیم به در شاعری، یا علی گفتیم و عشق آغاز شد. حلقه زدیم و شعر تعارف کردیم غزل آمد و «شور» بیداد کرد. این خسرو عجب صدایی دارد حیف

که بیست سال پیش به پست ما نخورد و گرنه یک پا نوحه خوانش می کردیم. لاکردار مقام های موسیقی را خوب می داند؛ ابوعطا می خواند و در اصفهان فرود می آید و محبت را ساز می کند که در پیری جوانی کند و راستی عشق پیر و جوان نمی شناسد. وای به حال پیری که عاشق شود!

تمام پاکستان دور ما حلقه زده اند؛ پرویز مشرف اعلام آماده باش فرهنگی کرده است و بی نظیر بوتو خبرگزاری ها را بسیج کرده است که در دوره بعدی کودتای نظامی رأی بیشتری بیاورد. تاریخ از جغرافیا گذشته است و ساعت های شماطه دار زنگ زده اند. هوا چند درجه برگشته است و مثلثها از ضلع چهارم خود فرار می کنند.

صبح است ساقیا قدحی پر اذان بده

به دانشگاه G.C. می رویم که بزرگ ترین دانشگاه دولتی لاهور است با ۱۴۰ سال قدمت. رئیس این دانشگاه ژنرال دکتر خالد آفتاب است. ما نفهمیدیم ژنرالی بر دکتری مقدم است یا دکتری بر ژنرالی؛ اما فکر می کنم در پاکستان که همه چیز در دست ژنرالهاست اولی مقدم است، چون به قول آقای خدادی، سرکنسول لاهور، ساختار حکومت پاکستان نظامی است و هر وقت دلشان بخواهد، شوخی شوخی کودتا راه می اندازند و تیرهوایی درمی کنند و چند تا درجه دار قربانی می کنند.

محرم رازیم با ما راز گوی آنچه می دانی ز ایران بازگویی

این شعر اقبال را با خط خوش به دیوار «خانه ایران شناسی» دانشگاه نوشته اند که پر است از کتاب های شعر فارسی، تاریخ و ادبیات، مولوی شناسی، حافظ شناسی و قاب عکس های بزرگی از فردوسی و سعدی و میدان نقش جهان اصفهان. اما از کتاب های شعر امروزی، یا اصطلاحاً ادبیات معاصر، خبری نیست. فکر می کنم این کتاب ها مربوط به زمان اقبال است و شاید ادبیات پاکستان از زمان اقبال پیشرفت نکرده است؟! ای کاش می شد اقبال را با خودمان می آوردیم اینجا که ببیند از وقتی از اینجا رفته

است زمان نیز متوقف شده است!

حالا پاکستانی ها که هیچ، مسئولان فرهنگی ما در لاهور نیز از زمان اقبال هم عقب ترند؟! من نمی دانم پنجاه سال است اینجا خانه فرهنگ ایران تأسیس شده این حضرات چه کار می کرده اند؟! ای کاش یک گزارش کار به ملت ایران بدهند که ...

البته همین قدر فهمیدم که مسئولان اینجا یا شهید می‌شوند یا سر از زندان درمی‌آورند. خدا عاقبت این هم‌شهری خودمان را به‌خیر کند!

همه عالم تن است و ایران دل نیست گویند زین قیاس خجل

از دیدن کتاب‌های قدیمی آن‌قدر عصبانی شدم که سر امینی داد کشیدم که لااقل یک کامیون کتاب شعر از انقلاب می‌آوردین اینجا کمپرس می‌کردین. از خمیرکردن که بهتر است؟! این جماعت آن‌قدر به‌شعر فارسی علاقه دارند، که ... استغفرالله ربی و اتوب الیه، به‌یکی از بچه‌ها گفتم اگر من کاره‌ای بودم فقط شاعر می‌فرستادم به‌پاکستان و لاغیر... گفت به‌خاطر همین تو هیچ‌وقت کاره‌ای نمی‌شوی! و بعد هم چندتا کتاب محمد حقوقی، داریوش امین، سیمین بهبهانی و شمس لنگرودی نشانم داد و گفت: «فقط به‌خاطر تو».

پروفسور دکتر ظهیر احمد صدیقی که حدود صد کتاب در زمینه‌های مختلف نوشته است و سه‌تا دیوان شعر به‌زبان فارسی چاپ کرده است می‌گوید:

”ما در عشق ایران فنا شده‌ایم. اسم بچه‌ها مان را سهراب و جمشید و کوروش می‌گذاریم و اسم تمام کوه‌ها، رودخانه‌ها و دره‌های ایران را حفظ کرده‌ایم.“

بعد یواشکی به‌من می‌گوید:

”ما به‌جای کلمه «زن ذلیل» معادل آن یعنی «زن‌مرید» را استفاده می‌کنیم.“ و بعد به‌من گفت: ”تو چطور؟“ گفتم: ”مریدم استاد.“ زد زیر خنده و گفت: ”از ذیلی

بهرتر است“!!!

به‌دانشگاه پنجاب که در مجاورت دانشگاه G.C. است می‌رویم. جایی که ریاست آن را ژنرال ارشد محمود به‌عهده دارد؛ کسی که استاد پرویز مشرف بوده است. در پاکستان تمام رؤسای دانشگاه‌ها نظامی هستند. این دانشگاه با ساختمان قدیمی و نمای کاملاً سنتی و محوطه‌ای کاملاً سرسبز خودنمایی می‌کند. گاه دیوارهای خراب و آجرهای قدیمی مرا به‌یاد بیمارستان امام رضا^(ع) می‌اندازد. اگر من رفیق پرویز مشرف بودم با هماهنگی آقای سعیدی‌راد یک بودجه درست حسابی برای تجدید بنای این دانشگاه می‌گرفتم. حیف این جوان‌ها نیست که در این هوای گرم و ساختمان نیمه‌فروخته پیر شوند و ما از ارتباطاتمان به‌نحو احسن استفاده نکنیم. دکتر سلیم مظهر گفت:

”اگر قبلاً برنامه‌ریزی می‌شد یک شب شعر با شکوه برگزار می‌کردیم.“ من نمی‌دانم برنامه‌ریزی یعنی چه؟! مگر این آقایان ایرانی مسئول در اینجا نمی‌دانستند ما مشرف می‌شویم اینجا! پس چرا به‌دکتر نگفته‌اند؟ تازه اگر بگویم دنبال خورد و خوراک ما بوده‌اند که یادشان رفته شب شعر ترتیب دهند که باز هم دروغ گفته‌ایم، چون فکر همین را هم نکرده بودند. فکر کنم این قروه هنوز با امینی یخپاشان باز نشده و گرنه امینی ما را با تاکسی‌های درب و داغون پیش اقبال نمی‌برد که آبروی خانه فرهنگ به باد رود!

دیوارهای قدیمی اطراف شهر از تماشایی‌ترین بخش‌های لاهور است که در آن مساجدی با گنبد‌های طلایی در میان منطقه مسکونی چشم‌نوازی می‌کند. هوا هنوز گرم است و فرصت شاعران اندک و گرنه به مسجد وزیر خان می‌رفتیم تا تنوع رنگ‌های سبز و آبی دیوارها و مناره‌ها را به تماشا بایستم و یا در بزرگ‌ترین عبادتگاه مسلمانان پاکستان که به مسجد «پادشاهی» معروف است با اقبال به چله بنشینیم.

مسجدی که توسط افسر توپخانه اورنگ‌زیب طراحی شده است!! عجباً که این نظامیان همه کار می‌کنند در لاهور مجموعه وسیعی از کاخ‌های مغولان وجود دارد که اکبر شاه در سال ۱۵۸۰ میلادی قسمت‌هایی از آن‌ها را بازسازی کرده است. از وسط یکی از خیابان‌های اصلی شهر که خیلی پهن یا به قول شهردار چندباند است جوی آب بزرگی در حال عبور است که مثل رودخانه‌های بعد از سیل طرقله می‌باشد. آب گل‌آلود از وسط شهر می‌گذرد و گرمی هوا آن‌قدر کلافه‌کننده است که بعضی از مردم در همین آب فرو می‌روند و بالا می‌آیند و زهی شگفتی که بیماری پوستی نمی‌گیرند.

لاهور با غذاهای متنوع که در کنار خیابان طبخ می‌شود آدم را به اشتها می‌آورد. بوی روغن سوخته فضا را پر کرده است. همه مشغول کارند؛ یک نفر خمیرها را در روغن می‌اندازد، یکی با ملاقه آن را از پاتیل روغن خارج می‌کند و یک نفر مشتاقانه منتظر است تا چند روپیه بدهد و داغ‌داغ نوش جان کند. بستنی‌های دست‌ساز و گاری دستی‌های تزئین‌شده، شربت نیشکر و شربت آلبیمو، آلو بخارا و هرچه دلت بخواهد فقط به شرط این‌که تحمل هضم آن را داشته باشی. ما فقط عکس گرفتیم و نگاه کردیم و جرأت تناول پیدا نکردیم. اما سید یک لیوان شربت

آبلیمو خورد و پس از چند ساعت احتیاج به قرص دیفنوکسیلات پیدا کرد که ما هم به کسی چیزی نگفتیم.

قرار است یک روز در لاهور بمانیم و با اتوبوس از مرز زمینی بگذریم و راهی هندوستان شویم. من نگران اوضاع بهداشتی بچه‌ها هستم و به‌خصوص برای پیرمردهای گروه نگرانم که تحمل هوای گرم شبه قاره هند را ندارند و به‌خصوص مشکلات عبور از مرز زمینی و... چند بار به قزوه گفتم. اما کاری از دست او برنمی‌آمد. سید ضیا شفیعی با من هم عقیده است آخر او هم از خانواده پزشکان است و می‌فهمد «دیسانتری آمیبی» یعنی چه؟!

اینجا بود که روح شهید احمد زارعی به‌داد ما رسید. یعنی سرکنسول لاهور از رفقای احمد زارعی درآمد؛ اهل جبهه و جنگ، صفا و معرفت و الحق که معرفت در غربت خیلی با ارزش است.

روح احمد زارعی از آنتن موبایل گذشت و ظرف چند ثانیه اتوبوس به‌هوایما تبدیل شد و قزوه که باورش نمی‌شد رفیق قدیمی‌اش هنوز حلال مشکلات است حیرت‌زده شده بود و من به‌سید گفتم:

باز امشب هوس گریه پنهان دارم میل شبگردی در کوچه باران دارم
همه هستند ولی هیچ کسی با ما نیست ناخدایان همه هستند و خدا اینجا نیست

این سرکنسول خیلی حرفهای جالبی می‌زد. مثلاً می‌گفت:

”نیاز امروز مردم پاکستان به ادبیات و فرهنگ ایرانی از هر زمانی بیشتر است. اینجا آخرین دروازه تمدن اسلامی به‌هند بوده است و پاکستان تنها کشوری است که سرود ملی آن به‌جز یک کلمه «کا» بقیه‌اش فارسی است و شعار دانشگاهیان اینجا این است که «کسب کمال کن که عزیز جهان شوی» و بهتر است که شما بدانید در تمام نظرسنجی‌ها بهترین کشور و ملت در نظر پاکستانی‌ها ایران است. اولین کشوری که انقلاب اسلامی را به رسمیت شناخت پاکستان بود.“

خدادی اعتقاد دارد که مقوله فرهنگ می‌تواند باعث افزایش ضریب امنیتی ملی شود. چاپ کتاب، برگزاری سمینار، مبادله دانشجو، موسیقی، خط، هنر یا هر نوع کار مشترک

آکادمیک می‌تواند گره‌های ما را باز کند. ترکها سال گذشته چهار بار آمدند اینجا فستیوال برگزار کردند. موفقیت چین و ژاپن به‌خاطر انجام کارهای فرهنگی است. فرهنگ در مقوله اقتصادی هم مؤثر است. وقتی او حرف می‌زد همه ساکت بودند و با هیجان حرف‌های او را گوش می‌کردند و من اصلاً تعجب نمی‌کردم که چرا یک آدم فهمیده را گذاشته‌اند سرکنسول. گاهی وقتاً آدم جایز الخطاست.

موقع جنگ، پاکستانی‌ها درکنار ایران بودند و الان هم در جریان انرژی هسته‌ای از ایران حمایت می‌کنند. موقع انقلاب اینها در لاهور تظاهرات کردند و از انقلاب اسلامی حمایت کردند، اکثر علمای پاکستان در قم تحصیل کرده‌اند. بالاترین کادر دیپلماتیک ایران در پاکستان حضور دارند وقتی خدای این حرف‌ها را می‌زند من به‌یاد شهدای کنسولگری ایران در مزار شریف افتادم و از آنجا که شاعران خیلی زود مجاب می‌شوند باور کردم که آن هم یک سوء تفاهم طالبانی بود وگرنه پاکستانی‌ها پاک‌تر از آنند که نقشی در آن موضوع داشته باشند.

پاکستان کشوری عجیب است پر از فراز و فرود: عشق و نفرت، فقر و غنا، زیبایی و زشتی، جنگل و بیابان و رودهایی که هنوز به‌دریا نرسیده‌اند. ما از پاکستان تنها روزنه‌ای را دیدیم و اگر چیزی نوشتیم دریافت شاعرانه‌ای بود که فقط در پنج روز حادث شد. حالا باید لاهور را ترک می‌کردیم و فرودگاه لاهور نقطه پرواز ماست به سمت هندوستان و داستان بلیتهایی که اوکی شده بود باشد برای بعد که اینها امتحانی بود برای من و سعیدی‌راد و علی‌رضا قزوه که یا در پاکستان بمانیم یا با اتوبوس به هندوستان برویم. ما داوطلب شدیم که آنها با هواپیما بروند. آنها رفتند و ما با فرست کلاس آمدیم تا هندوستان. آنان که خریدند و دویدند و پریدند، عاقب به‌هم رسیدند.